

## آفاقِ فرهنگِ فرهاد

### جويا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأَمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

استاد "محمّدعلی دادور" متخلّص به "فرهاد" و شخصیت فرهنگی ذوجوانب او را سالهاست می‌شناسم و در این سالها همواره در این شخصیت فرهنگی احترام‌انگیز سه ویژگی بسیار نمایان سراغ کرده‌ام: سخن‌سرایی، سخن‌شناسی، آزادگی.

در این که استاد دادور سخن‌سرای برجسته‌ای است، هیچ "لم" و "لا نسلّم" جای ندارد و اُحدی از اهلای اقلیم کلمه را در مقام بلند شاعری او مناقشت نمی‌رود. لیک دادور افزون بر سخن‌سرایی، از موهبت سخن‌شناسی برخوردار است؛ و این چیزی است که بسیاری از سخن‌سرایان و شاعران از آن برخوردارند.

هستند سخن‌سرایانی که به سائقه نبوغ و ذوق خداداد، شعر تر رنگین می‌سرایند لیک از دانش و بینش پرورده‌ای که ابزار و لازمه سخن‌شناسی است، بهره ندارند و در داوریهایی ادبی خود گاه تا مرز ایتدال فرومی‌غلتنند. ... استاد دادور از این زمره نیست؛ بل از کسانی است که شاعری را با شعرشناسی و سخن‌سرایی را با سخن‌دانی مقرون ساخته و در این کار، "ذوق تربیت‌یافته" و "دانش و معلومات زبانی و ادبی و جمال‌شناختی" را هنباز و دم‌ساز گردانیده‌اند تا جایی که از قوه «تقد ادبی» برخوردار گردند.



گام‌نهادن در وادی سخنسرایبی با صرفِ اِتکا بر "طبیعِ روان" و در عینِ نابرخورداری از تحصیلِ "معانی" و "بیان"، شُدنی است، و کامیابی در آن، اگرچه بُندرَت، ولی - به هر روی - در درازنای تاریخ رُخ داده است.

سُخَنِ ایرج میرزا که صَد البتّه با چاشنی طَنز و طیبیت می‌گفت:

شاعری طَبیعِ رَوَان می‌خواهد

نَه مَعانی، نَه بَیان می‌خواهد،

از این چشم‌اندازِ راست تَوَاند بود.

البتّه خودِ ایرج میرزا، علاوه بر "طبیعِ رَوَان" خُداداد، از تحصیلِ "معانی" و "بیان" نیز حَظی وافر داشت و عُمری را در مُطالعهٔ سُخَنِ سُخَنسالارانِ پارسی و تازی سپری کرده بود، و به همان تعبیر که خودش دارد لیک آن را در سیاق و سیاقی مَن‌کرانه در کار کرده است، «نُکته‌چین کَلِماتِ عَرَب»<sup>۱</sup> به شُمار می‌رفت، و بهره‌ای درخور از رنگ و بوی سُروده‌های وی و امدارِ هَمین دانش و نُکته‌چینی‌های ادبی اوست. وانگهی، دُرُست می‌گفت که شُماری از سُخَنسرایان با صرفِ اِتکا بر "طبیعِ روان" شاعری کرده‌اند و می‌کنند.

سُخَندانی البتّه چنان نیست؛ و گُذشته از برخی داوربیهایی ذوقی گهگاهی و اِصَابَتِ اِتفاقی تیرِ نَظَر بر آماج که بیش و کم هر آشنایِ سُخَنِ را دَست می‌دهد و با صَرفِ نَظَر از این که - به قولِ

۱. می‌گفت:

آن که پیش تو خُدایِ اَدبند

نُکته‌چین کَلِماتِ عَرَبند!

سعدی - «گاه باشد که کودکی نادان / بعلط بر هدف ز ند تیری»، «نقد ادبی»ی سخته و پخته، جز به مددگاری "ذوق تربیت یافته" و "دانش و معلومات زبانی و ادبی و جمال شناختی" حاصل نمی‌گردد؛ و استاد دادور نیز سالها و سالها خوانده و بازخوانده و شنیده و آندیشیده است تا به ابزارهای کارآمد سخن‌سنجی و سخن‌شناسی دسترس یافته و "ذوق" سرشار خداداده را در پرتو همین ریاضت علمی و فرهنگی تربیت کرده تا افزون بر سخنسرای، در سخندانی و سخن‌شناسی و تمییز بصیرانه سره از ناسره دستی توانمند و انگشتی گرگشایافته است.

وقوف بر بلندای پایگاه "سخن‌سرای" و "سخن‌شناسی"ی استاد دادور، شاید جز آشنایان صنعتِ سخنوری و رمزآشنایان "اهل اصطلاح" را دست ندهد، لیک خصلتِ بیوم، اُعی: "آزادگی"ی او و وارستگی‌اش از بسیاری از قیود دست و پاگیر متعارف - که صراحتی مثال‌زدنی را در زبان و بیان و سرفرازی بی کبر و ناز و مهربانی بی تکلف و دلنواز را در کنشهای روزانه و رفتار اجتماعی او به آرمغان آورده است - چیزی نیست که از دیده باز ناظران عادی نیز نپنهان ماند. همین روح آزاده استادست که همواره همنشینی و همسخنی با او را دلچسب می‌سازد و محضر او را، حتی اگر با رای و ایستار وی همسو نباشی، مرغوب و مطلوب تو می‌گرداند؛ و این همه، مشروط است بدان که از عادت‌پرستی‌های اهل زمانه برکنار توانی بود و لطف محضر و صفای مجلس را، نه در التزام متصنّفانه به قشور و ظواهر آداب، که در لباب رفتار و گفتار و بواطن احوال و اعمال بدانی.

من‌بنده کمترین در درازنای سالیانی که بتفاریق سعادتِ إدراک محضر استاد دادور را یافته‌ام، چونان کثیری از دیگر همنشینان استاد، شاهدِ خشم و خروش گاه و بیگاه وی در میانه بحث و گفت‌ووشنود بوده و گاه نیز آماج عتابِ توفنده او واقع شده‌ام، لیک خدای را بر آنچه بر قلم می‌آورم گواه می‌گیرم که هیچگاه از معاتبات استاد غباری بر خاطر راه نداده‌ام، چرا که خشم و خروش و عتاب او در چنان لفافه‌ای از صداقت و صمیمیت و مهربانی و صفا و دلسوزی پیچیده شده است که راهی برای رنجش و تکدر باز نمی‌گذارد، و من و تو حتی آنجا که استاد را در ایستار و نظرش بر صواب ندانیم و جوشیدن و تندیدن و تندیدنش را نه بر جای خود شماریم، در نیکخواهی و مهر پدران و یکدلی و ایشاقی آموزگاران و صفای نیت و خلوص طویبت او سر سوزنی شک نداریم، و نمی‌توانیم داشت.

استاد دادور، برای من نگرنده، در نخستین نگاه، "شاعر"ی بود زبان‌آور؛ پسان‌تر، "ناقد"ی سخن‌سنج و اندیشه‌ور که عرصه نقادی او به کلمه و کلام نیز محدود نمی‌ماند و تا فراخ‌ترین آفاق فرهنگ و اجتماع دامن می‌گسترده، و می‌توان با سخن و رای و ایستارش دمساز و همسوی نبود لیک دریغ است سخنش را نشنودن و رایش را نادیده انگاشتن و خویشتن را از نعمت نقادیهای باریک‌بینانه او محروم خواستن و ساختن. ... پس از آشنائی بیشتر با این "شاعر" "ناقد"، خصلت

برجسته‌تر او را آزادگی‌اش یافتم. شاعران بسیاری اند و ناقدان نیز اندک‌شمار نیستند. لیک "أحرار" در این روزگار زوای ریو و زنگ و سالوسی و زراقی، عزیزالوجودتر از کبریتِ أحمَراند. بگذارید ناگفته نگذارم که:

در میان سروده‌های استاد دادور، مثنوی زرف و شگفت و شگرف "در کوچه‌های غزنه" را که در دفتر نخست کتاب پرواز در توفان به چاپ رسیده است، از همه دوست‌تر دارم؛ نه تنها از آن روی که درباره سرگذشت پش کوه و آرجمند حکیم سخرسالار توس، فردوسی بزرگ، است - و من، فردوسی را، در میان سخرسالاران ایران زمین، از همه برتر می‌نهم - بلکه از این روی نیز که این منظومه بیش‌بها، هر سه بعد پیشگفته شخصیت سراینده‌اش را نیک آینگی می‌کند: هم قوت سخرسرای او را، هم سخن‌شناسی و آگاهی فراخ‌دامنه‌اش را از تاریخ و فرهنگ و ادب این مرز و بوم، هم آزادگی‌اش و آزاده‌ستایی‌اش را.

مثنوی "در کوچه‌های غزنه"، در صورت، راوی سرگذشت بزرگمردی است که «بر آرمان عصر خود گسترده شهپر». او در «تیرجوش کارزار» فرهنگی پر دار و گیر «با دیوکان غرچه دیوانی آنها» درآویخت و پنجه در پنجه افکند و از «تضریب و ترفند»ها زخمهای جانکاه یافت و رنج و شکنج بسیار دید و ستمها کشید، تا جایی که «آنان که هر بیگانه‌ای را خویش خواندند / او را پلید و ملحد و بدکیش خواندند» و «... زندانی پیراهن خود بود تا مُرد».

قال ومقال‌های خشک آکادمیک و امثال این بحث که آیا فردوسی هرگز به غزنین رفته است یا نه، و یا هریک از اشارات تاریخی و فرهنگی این منظومه در ترازوی تدقیق چه وزنی می‌آرند، اگر چه جای دارد، از ارج مثنوی استاد هیچ نمی‌کاهد. سیرت مثنوی "در کوچه‌های غزنه"، بسی فراتر از صورت روایی و تاریخی آن است. سرگذشت آن فردوسی داستان که «در شخنه خیز مرز مردم‌سوز غزنین» به چشم خود می‌دید که «گر آسمان با او به نان شب بخیل است / مردم‌کشان را مهد زر بر پشت پیل است»، از تاریخ، تاریخ‌تر است. اگر دیده سر فرزانه توس نظاره‌گر این واقعیتهای نبوده باشد، چشم سر او و دیگر روشن‌بینان ایران همواره از چنین مشاهدات پر بوده و هست. ... تاریخ، گواه ماست! ... نه، نه! ... که ما گواهان تاریخیم!!!

مثنوی "در کوچه‌های غزنه"، براستی حکایت سرفرازانه «از چاههای هول نام و نان گذشتن» و «با پایی و آزادگی عمری هم‌آغوش» بودن است؛ و یکی از آرزومندیهاست که روزی این مثنوی با شرح یک‌یکان عبارات و اشارات نازک و پرشمارش همراه شود و مذاق توده خوانندگانی را که ای بسا به یک‌یک دقایق و حقایقش راه نبرند، شیرین‌تر و جان‌شوندگان این سرواد را شادتر و برخوردارتر گرداند؛ ... شرحی به خامه پرمایه خود استاد، و یا استادزاده، بانو دکتر نغمه دادور - سلمهما الله تعالی!

\*\*\*

نه این یادداشت را گنجایی خوض در ابعاد گوناگون شخصیت استاد دادور است، و نه این قلم را بضاعتی خورند تگ‌وپویه در آن مجال. ... این سیاهی بر سپیدی، تنها و تنها به منزله قیام و قعودی است قلمی به احترام پایگاه بلند فرهنگی سرهمردی سخنور از فرهنگمدان سپاهان - صینت عن الحدثان.

آکنون که این سطرها رقم می‌خورد، نرم‌نرمک به ماه مبارک رمضان نزدیک می‌شویم و شاید با تأخیری که همواره در کار و بار نشر مجلات هست، همانا خواننده مقال این سواد و بیاض را در غره سؤال پیش چشم داشته باشد! ... این مقارنات زمانی مرا از سالها پیش یاد می‌آرد که در واپسین ساعات ماه مبارک رمضان در دفتر استاد کاویانی - دام علاه - نشسته بودیم در خیابان سید علیخان؛ که آن دفتر الفتگاه اهل ادب بود و رمضان‌ها نیز در و درگاهش بر روزه‌دار و روزه‌خوار! علی مراتبهم!! باز می‌بود (نهایت آن که ارباب اعدار و متحملان اوزار! در گنج آبدارخانه دفتر می‌خزیدند و بدور از انظار پیاله‌ای آب سرد یا چای گرم می‌مزدند!). ... باری، آن روز مرا خارخاری در دل بود که آیا هلال عید رؤیت می‌شود یا نه و تکلیف عید موعود رمضان چه خواهد بود و کی باید روزه گشود و آیا در حلول عید فطر خلافی خواهد رفت و ... نمی‌دانم از این عوالم چه گفتم و چه فرا نمودم که استاد دادور با شیوه معهود خویش و به لطفی به انواع عتاب آلوده، نهیبی نرم زدند و گفتند: "جویا! رها کن این حرفها را! برو کسی را پیدا کن که هلال عید را در چشمانش رؤیت کنی!!! ... اکنون سالها از آن نصیحت مشفقانه گذشته است. با دررسیدن ماه مبارک رمضان، خاطره آن خارخار در یادم جان گرفته است؛ و البته شادم که امسال از هرچه کردم و نکردم گذشته، بدین سفارش استاد عمل کرده‌ام؛ اگرچه با تأخیر!!! ... و الحمد لله علی ذلک.

دادار مهرآفرین بی‌هنباز را از ژرفای جان می‌خوانم، و از آن کارساز بنده‌نواز، برای زمره اهل کلمه عموماً، و سخنسرای سخن‌شناس آزاده، استاد دادور، خصوصاً، پیروزی پاینده و بهروزی فزاینده می‌خواهم. ایدون باد! بحق سیدنا محمد و آله الامجاد!

اصفهان / رَجَبِ الْمُرَجَّبِ ۱۴۴۰ هـ.ق.